

حق در اسماء معاملات این است که برای طبیعت سبب و مسبب وضع شده اند یعنی کلمه بیع به نظر ما برای «ما يُنشأ به البيع المؤثر» وضع شده است بدون اینکه خصوصیات انشاء یا خصوصیات اثر در نظر گرفته شود. «کل انشاء یترب علیه الأثر یا الإنشاء المؤثر فی اثر المطلوب» این موضوع له عنوان معامله است. مثلاً اجاره موضوع است برای «الإنشاء المفید لنقل المنفعة فی مقابل الثمن»؛ یا «النکاح هو انشاء المفید لحق البضع فی مقابل المهر».

بنا بر آن قاعده کلی که گفتیم «الأسماء العامة وضعت للطبائع العامة»، همه اسامی معاملات وضع برای معنای کلی میشود و هیچ گونه خصوصیتی در آنها لحاظ نمیشود.

دعب عرف این است که وقتی می خواهد لفظی را وضع برای یک معنای عام کند می رود سر آن جامع بین کل المعانی، طبیعت عرف کارش این است و لذا شما در تمام اسامی همین را می بینید، که وقتی به عنوان مثال میگویند رجل، در آن طول و قصر، سفیدی یا سیاهی و یا دیگر خصوصیات اخذ نشده است.

دلیل بر مدعای ما علاوه بر قاعده عامه ای که عرض کردیم این است که این مبنا با تمام استعمالات عرفیه سازگار است، بر خلاف فرمایش بزرگانی مانند حضرت امام (ره) که با برخی استعمالات مثل معامله فضولی سازگاری ندارد. چرا که حضرت امام (ره) موضوع له عناوین معاملات را خصوص مسبب عقلائی می دانند و لذا عنوان معامله بر بیع فضولی به دلیل عدم ترتب اثر عقلائی بار نمیشود. این ایراد بر مبنای ما وارد نیست، چرا که ما ادعا میکنیم که عنوان بر مطلق سبب و مسبب وضع شده است و در معامله فضولی مطلق المسبب هست ولو مسبب عند المنشی و خود شخص فضولی که معامله را صورت می دهد چرا که او خود قصد ترتب اثر میکند و انشاء میکند عن قصد ترتب اثر؛ و اینکه عقلاً، یا شرع ترتب اثر را معلق می کنند بر اینکه اجازه لاحق شود، این منافات با این ندارد که او سبب و مسببی را ایجاد کرده که نزد خود او سبب و مسبب هست، و بعد که لحوق اجازه شد اثر شرعی یا عقلائی هم بر آن بار میشود.

همچنین ایرادی که به مرحوم آقای خوئی (ره) گرفتیم بر این مبنا وارد نیست؛ ایشان فرمودند عنوان بر سبب و مسبب هر دو وضع شده است، و منظور از مسبب همان اعتبار نفسانی است، و سببش هم ابراز آن است، لذا موضوع له میشود اعتبار مبرز. که البته ما اشکال گرفتیم که بر اعتبار مبرز فی ذاته اثر بار نمی‌شود؛ ایشان چنین ادعا کردند که ما باید بیع را طوری تفسیر کنیم که قابل انتساب به طرفین باشد لذا بیع باید آن اعتبار نفسانی باشد که عمل طرفین است و الا آثار شرعی و عقلانی که فعل طرفین نیست و به همین دلیل ایشان فرمودند که اعتبار نفسانی را موضوع له بیع می‌دانیم.

این ملاک استدلال ایشان بر عرض ما هم صادق است که آن سبب و مسببی که طبیعة السبب و طبیعة المسبب باشد قابل انتساب به طرفین است؛ چون طرفین این طبیعة السبب و طبیعة المسبب را ایجاد می‌کنند. لذا مرحوم خوئی (ره) نمی‌توانند ایرادی را که بر مبنای مشهور گرفتند بر مبنای ما بگیرند؛ چون ایرادشان بر مبنای مشهور این بود که اگر شما قائل شوید به اینکه لفظ بیع وضع برای سبب شرعی یا عرفی است، این سبب شرعی یا عرفی قابل انتساب به طرفین نیست در حالیکه عنوان معامله قابل انتساب به طرفین است.

شهید صدر (ره) هم دلیل مبنای خود را صحت اطلاق عرفی عنوان معامله بر مجموع سبب و مسبب به آن معنایی که خودشان بیان کردند، می‌دانند. البته ایشان اضافه می‌کردند که عرف این سبب و مسبب را یکی می‌داند، انشاء و اثر مترتب بر آن در نظر عرف یکی است؛ بیع یعنی انشاء مؤثر.

این فرمایش بر عرض ما هم صدق میکند، ما هم موضوع له عناوین معاملات را انشاء مؤثر می‌دانیم منتهی انشاء مؤثر را مطلق السبب المؤثر یا مطلق الانشاء المؤثر می‌دانیم، بدون لحاظ هیچ خصوصیتی که صادق بر تمام موارد میشود و صحت اطلاق عرفی آن بسیار بین است، و اگر بخواهیم لفظ معامله را بر الانشاء المؤثر اطلاق کنیم، نیازی به مؤونه ندارد.

روشن شد که اسماء معاملات برای مجموعه سبب و مسبب وضع شده است اولاً؛ و ثانیاً اسم معامله وضع برای مسبب خاص یا سبب خاص نشده است، بلکه وضع برای مطلق السبب الذی ینشأ منه الأثر شده است، یا اینکه بفرمایید «السبب المنتج للمسبب مطلقاً» موضوع له عنوان معامله است.

بعد از این بحث به مختارمان در بحث اصلی می‌رسیم که آیا اسماء معاملات وضعت للصحیح او للاعم؛

مختار در اسماء معاملات

حق این است که اسماء معاملات وضعت للاعم به استناد عرضی که تکرار کردیم و آن اینکه هیچ خصوصیت در موضوع له اسماء اجناس اخذ نمیشود. اسماء اجناس برای آن معنای عام بدون اخذ هیچ خصوصیتی حتی خصوصیت صحت و فساد وضع میشود. بیع برای مطلق انشاء مؤثر وضع میشود، چه این انشاء مؤثر صحیح باشد عند العقلاء یا نباشد، صحیح بودن یا نبودن اخذ در موضوع له نمیشود.

دلیل این ادعا هم این است که یطلق المعامله مطلقاً علی الصحیح و الفاسد بطریقه واحده، بدون اینکه نیازی به مؤونه خاصی داشته باشد.

یادآوری جایگاه بحث فعلی در ساختار مباحث اصول؛

دلالتهای الفاظ یا ناشی از وضع است یا ناشی از استعمال؛ قواعد دلالت ناشی از وضع را بحث کردیم، و رسیدیم به قواعد دلالتهای ناشی از مقام استعمال.

در مقام استعمال هم گفتیم وقتی دلالتی به وجود می آید منشأش یا عرف عقلاء (یا اهل لغت) است و یا منشأ آن عقل است. یکی از دلالتهایی که لفظ پیدا میکند دلالتهایی است که عقل به لفظ می دهد به شرطی که لفظ استعمال شود و در مقام استعمال لفظ، عقل دلالتهایی را به لفظ می دهد. دلالتهایی هم گاهی از ناحیه عرف (عرف عقلاء و یا عرف اهل لغت) به لفظ می داده میشود.

دلالتهای ناشی از وضع را بحث کردیم؛ و به دلالت های ناشی از استعمال رسیدیم و گفتیم ما هفت نوع دلالت استعمالی داریم، که از این هفت نوع سه نوع را بحث کردیم، که نوع چهارم را امروز بحث میکنیم.

نوع اول از این هفت نوع دلالت استعمالی؛ دلالت استعمالی تصویری با منشأیت عرف عقلاء است، مانند ظهور طلب عالی از سافل در وجوب. این وجوب را از انضمام عرف عقلاء به وضع اللفظ می فهمیم، لفظ وضع برای طلب شده است، که منضم میشود به عرف عقلاء و در نتیجه این ظهور برایش پدیدار میشود.

یا امر در موارد توهم حذر را که گفتیم دلالت بر اباحه دارد، به این دلیل که عرف عقلاء منضم شده است به آن وضع اللفظ للطلب.

نوع دوم از دلالت های استعمالی تصویری ناشی از مقام استعمال، با منشأیت عرف لغوی عام است مانند انصراف. انصراف دلالتی است که در مقام استعمال در لفظ به وجود می آید، و این دلالت نشأت گرفته از عرف لغوی است، و در عرف اهل لغت این انصراف به وجود می آید و لذا معنایی افزون بر معنای موضوع له خود لفظ در لفظ به وجود می آید.

این دلالت استعمالی تصویری ناشی از مقام استعمال با منشأیت عرف لغوی عام گاهی هم ممکن است به وسیله قرینه عام عرف اهل لغت به وجود آید، مثلاً بعث دلالت بر انشاء معامله دارد، با اینکه بعث برای اخبار وضع شده است. در مقام معامله بودن یک قرینه عرفی عام است، که به این لفظ دلالت انشائی می دهد.

نوع سوم از دلالت های استعمالی تصویری، دلالت های نشأت گرفته از عرف لغوی خاص است؛ مانند حقیقت شرعیه که دلالت لفظ بر صلاة شرعی (اگر قائل به حقیقت شرعی باشیم) نشأت گرفته از استعمال خاص یعنی متشرعه است. و نمونه دیگر از دلالت های استعمالی تصویری دلالت بر صحیح یا اعم است که به همین مناسبت ما بحث حقیقت شرعیه را مطرح کردیم و به تبع آن صحیح و اعم را مطرح کردیم و به پایان رساندیم.

اکنون به نوع چهارم از دلالت های استعمالی می رسیم؛ منتهی تا کنون دلالت های استعمالی که مطرح کردیم، منشأیت عرف عقلا، یا منشأیت عرف لغوی عام یا منشأیت عرف لغوی خاص در دلالت های تصویری لفظ اثر داشت. اما از این به بعد در دلالت های تصدیقی بحث خواهیم کرد که یعنی عواملی در مقام استعمال، دلالت تصدیقی خاصی به لفظ می دهند، که این دلالت تصدیقی منشأش وضع نیست، بلکه منشأش استعمال است.

نوع چهارم دلالت استعمالی تصدیقی با منشأیت عقل است، که یعنی عقل است که این دلالت تصدیقی را به لفظ در مقام استعمال می دهد.

نمونه اول؛ دلالت لفظ صادر از متکلم بر وجود غرض؛ متکلمی که کلامی را بر زبان جاری می کند، اگر این متکلم با شعور و با عقل باشد و با اراده صحبت کند، اولین دلالتی را که عقل به این لفظ می دهد این است که باید غرضی از اداء کلام از سوی متکلم وجود داشته باشد، چرا که صدور کلام لغو از عاقل حکیم قبیح است، و ممتنع است (امتناع به معنی عقل عملی) چون عاقل بی دلیل و بی غرض کلماتی را جاری نمی سازد.

هر کلام تامی که از عاقل شاعر با اراده سر بزند این کلام حاکی از وجود غرضی حکیمانه است؛ معیار حکیمانه بودن غرض هم این است که بین عقلاء متعارف و معمول باشد. مثلاً با دیگری که صحبت می کند غرض عقلانی

آن تفهیم مطلب به دیگری است، چون در بین عقلاء غرض متعارف از کلام افهام معنی به دیگری است، و از طریق کلام می خواهند تفهیم مقصود کنند.

یا مثلاً فرض کنید غرض کسی از تکرار جمله این می تواند باشد که جمله را حفظ کند و این خود یک غرض عقلائی است.

دلالت کلام در مقام استعمال، که دلالتی است برآمده از استعمال (ونه وضع)، بر وجود غرض حکیمانه لدی المتکلم، از دلالت‌های استعمالی نشأت گرفته از حکم عقل است، یعنی عقل حکم می کند که لابد من وجود لغرض للفاعل ولو لفاعل الکلام.

دلالت اقتضاء هم از اینگونه موارد است. معمولاً دلالت اقتضاء به اینگونه است که اگر کلام آن دلالت را نداشته باشد کلام او لغو میشود. یعنی اگر لفظی را متکلمی بگوید به طوریکه اگر دلالتی که مدلول دلالت اقتضاء است نداشته باشد یلزم منه اللغویة.

در مبحث صحیح و اعم گفته میشد که یکی از ثمرات بحث بناء على القول بالصحيح عدم امکان تمسك به اطلاق لفظی برای نفی قید زائد است. اینجا گفته شد اگر بخواهیم بگوییم احل الله البيع افاده نفی قید زائد نمی کند این کلام لغو میشود، چون به منزله این است که گفته شود «احل الله البيع الحلال». پس باید بگوییم که «احل الله البيع» برای نفی قید زائد است، و این همان دلالت اقتضاء است؛ مبنای دلالت اقتضاء هم این است که لو لا این دلالت يستلزم اللغویة.

مثلاً در «رُفِعَ ما لا يعلمون» به دلالت اقتضاء می گوییم که این رفع، رفع عقاب است، چون «ما لا يعلمون» یعنی آن فعلی که لا يُعلم حکمه خودش که قابل رفع نیست، ما وجد في الخارج لا يتغير عن ما كان عليه.

لذا رُفِعَ باید به اثرش برگردد که عقاب است؛ بنابراین به دلالت اقتضاء اثبات میکنیم که متعلق رفع عقاب است و نه خود فعل. مبنای دلالت اقتضاء هم هماگونه که گفتیم حکم عقل است به لغویت، و از آنجا که رفع ذات الفعل لغو است چون لا یمکن رفع ذات الفعل، بنابراین به دلالت اقتضاء حکم میکنیم مراد از رفع، عقاب است.

این نوع دلالت‌ها، دلالت‌های ناشی از استعمال است به حکم عقل.